

گزیده کتاب «چه باشد آنچه خوانندش تفکر»

باسمه تعالی

آقای مارتین هایدگر در کتاب «چه باشد آنچه خوانندش تفکر» نکات ظریفی را مطرح فرموده اند که بنده بر اساس دغدغه های خودم آنچه را احساس می‌کردم موجب ورود به میدان تفکر می‌شود گزینش و یادداشت کرده‌ام. امید است با تامل در آن متون بتوانیم تفکر و یا اندیشه را به عنوان اندیشه بیندیشیم. طاهرزاده

آنچه در مقدمه است:

- 1- جدی‌ترین تفکر در این زمانه آن است که ما هنوز تفکر نمی‌کنیم.
- 2- علم و فلسفه به خودی خود تفکر نیست، زیرا باید علم و فلسفه محل ظهور ندایی باشد از باطن عالم.
- 3- تفکر، تذکر است بر امری که بر ما تقدیر شده. تفکر یعنی یادآوری آن بنیاد.
- 4- ما در بسیاری از موارد آنچه را که تفکر نیست تفکر گرفته‌ایم.
- 5- تفکر راهی است به سوی حقیقت، بدون آن که گمان کنیم حقیقت در دست ما قرار گرفته.
- 6- تفکر از جایی آغاز می‌شود که چیزی، خود از جانب خود ما را به تفکر فراخواند.
- 7- تفکر از جایی آغاز می‌شود که امری اندیشیدنی ما را به تفکر در باره‌ی خود فراخواند.

ص 13- تفکر غرب دیگر نمی‌تواند لگین لوگوس را به یاد آورد.

ص 14- تفکر، تذکر است اما تذکر، غیر از احضار زودگذر امر رفته است. تفکر تذکر امر

دوردست و اساسی‌تر است. تذکر به آنچه هم آن بر ما می‌رود می‌اندیشد... تذکر همان تفکر به معنای یادآوری بنیاد است - وگرنه آنچه را تفکر نیست، تفکر گرفته‌ایم - .

18- تفکر همچون راهی است که اندیشیدنی‌ترین امر در آن، در حالی‌که پا به گریز دارد، ما را به دنبال خود می‌کشد، بی‌آن‌که بنیاد این بنیاد بگذارد که فراچنگ آید.

20- انرژی هسته‌ای، خشونت و سلطه‌جویی جهان صنعتی، برخاسته از تفکری است که بر لگین لوگیک - منطق - مبتنی است. پارمنیدس در بمب اتم وجود دارد - به اعتبار آن‌که هستند از جمله انسان تبدیل به اَبژه می‌شود - .

21- اگر پیشاپیش هستی هستندگان در معنای حضور امر حاضر مستولی نبود، هستندگان نمی‌توانستند همچون اَبژه‌ها، همچون حیث ابژکتیو اَبژه‌ها، نموده آیند.

25- هایدگر می‌گوید: ما بسی فراموش می‌کنیم که متفکر در آن‌جا که به چالش طلبیده می‌شود، به نحوی اساسی‌تر تأثیر می‌گذارد.

31- نیچه می‌گوید: خاموش‌ترین کلمات‌اند که طوفان زاینند.

31- حقیقت تفکر از جایی آغاز می‌شود که چیزی خود از جانب خود، ما را به تفکر فرا خواند... این چیز ممکن است انضمامی‌ترین امور پیرامون باشد.

36- تفکر از جایی آغاز می‌شود که امری اندیشیدنی ما را به تفکر در باره‌ی خود فرا خواند... تفکر نوعی فراخوان است.

39- ظاهراً در نزد هایدگر امر دوردست، بنیاد
همه‌ی امور نزدیک زمانه‌ی ما است.

40- حرف هایدگر آن است که ندایی پارمیندس
را به سوی ذاتی ره می‌نماید که آنچه فراپیش
نهشته، از آن بهره‌مند می‌شود.

آنچه در متن کتاب آمده:

74- آنچه ما را در ذاتمان نگه می‌دارد - که بر
ذات ما مقرر می‌کند- در عین حال تنها آنجا
نگهدار ما است که ما خود نیز از پیش خود، این
نگهدارنده را برای خود نگه داریم و این وقتی
است که نگذاریم از یادمان برود. یاد، جمعیت
فکر است در باره‌ی آنی که ما را نگه می‌دارد
مادام که به نزد ما محل تفکر یا اندیشیده
است... امر اندیشیده، امر عطاشده همراه با
یادبودی است عطاشده، زیرا ما بدان مشتاقیم.
تنها آنگاه که خواهان و مشتاق آنی هستیم که
فی‌نفسه باید بدان اندیشید، ما را یارای تفکر
است.

75- برای قادربودن به تفکر، تفکر را باید
آموخت... ما تفکر را به این طریق می‌آموزیم که
به آنچه برای تفکرکردن می‌دهد التفات کنیم.
آنچه را فی‌نفسه باید بدان اندیشید، امر
«اندیشه‌انگیز» می‌نامیم. چیست این
اندیشه‌انگیزترین؟ - که برای اندیشیدن پیشاپیش داده
می‌شود- اندیشه‌انگیزترین امر آن است که ما هنوز
اندیشه نمی‌کنیم، گرچه وضعیت جهان دمبدم
اندیشه‌انگیزتر می‌شود.

77- امروزه چه بسا چنین پندارند که از طریق
جالبیافتن چیزی آن را بسی ارجمند شمرده‌اند.

در حقیقت آدمی با این داوری چیزی را که جالب است پیشاپیش به حیطه‌ی آن‌گونه چیزهای بالسویه‌ای که به زودی ملال‌آور می‌گردند، طرد کرده است.

77- اشتغال به فلسفه می‌تواند حتی به سخت‌سرانه‌ترین نحوی رهن را همان شود، بدین‌سان که ما را فریفته‌ی این پندارِ ظاهر کند که چون پیوسته و بی‌وقفه فلسفه می‌ورزیم پس فکر می‌کنیم.

78- اندیشه‌انگیز آنی است که برای اندیشیدن به ما داده می‌شود. چیزی وجود دارد که خود از پیش خود برای اندیشیدن داده می‌شود. چیزی وجود دارد که ما را بدان فرا می‌خواند تا به آن بیندیشیم، تفکرکنان به آن فکر کنیم - که ما هنوز اندیشه نمی‌کنیم، زیرا آنچه از پیش خودش می‌طلبد که اندیشه شود، فرار و نگشته و به ساحتاش ره نیافته‌ایم - گمان می‌رود این از آن روست که ما انسان‌ها هنوز به آنچه مشتاق اندیشیده‌شدن است آن‌طور که لازم است رو نیاورده‌ایم.

79- این‌که ما هنوز فکر نمی‌کنیم بیشتر خاسته از آن است که خود آنچه باید به آن اندیشید از انسان رو می‌گرداند، از مدت‌ها پیش رو گردانده است - با انقلاب اسلامی خود را به ما نشان داد و آن همان انقلاب اسلامی است که به ما رومی‌آورد تا به آن بیندیشیم تا تفکر به سوی ما برگردد - .

81- انسان را به راستی یارای تفکر نیست مادام که آنچه باید بدان اندیشید خودش واپس می‌گریزد.

81- اگر بنا است که این شرح و بیان، خود گونه‌ای از تفکر باشد، هیچ‌کاری به کار علم ندارد. بنیاد این وضعیت، امور نهشته در آن

است که علم از جانب خود فکر نمی‌کند و فکر نمی‌تواند کرد.

82- آموختن یعنی فعل و ترک فعل خود را بر وفاق آمدنی کنیم که در این یا آن لحظه ی معین، تعلقات ذاتی ما را طرف خطاب قرار دهد.

82- گفتیم آنچه باید به آن اندیشید چندان که بسنده باشد رو نمی‌کند... اما این واپس‌گریزی نه چنان است که هیچ باشد، واپس‌گریزی رویداد است. آنچه واپس می‌گریزد حتی می‌تواند به نحوی ذاتی‌تر از هر امر حاضری با انسان مواجه و بر انسان وارد شود و مربوط به انسان و مدعی بر انسان باشد... و این مربوط بودن به طریقی رازآمیز است به این طریق که با واپس‌گریزی خود از بند آدمی می‌رهد.

83- تواند بود که رویداد واپس‌گریزی حاضرترین امر همه ی آنچه تا کنون حاضر است باشد و بنابراین به نحوی بی‌پایان از واقعیت هر آنچه واقعی است فراتر رود.

83- آنچه از ما واپس می‌گریزد با همین واپس‌گریزی ما را نیز از پی خود می‌کشد... پس ذات ما پیشاپیش مهر و نشان در کشش به آن را خورده است.

84- تا آنجا که انسان در این مسیر هست، او در مقام آنی که بدینسان کشیده می‌شود، به آنچه واپس می‌گریزد، اشاره می‌کند. انسان در مقام آنی که به آن سو اشاره می‌کند مشیر است. وقتی انسان در مسیر انقلاب اسلامی قرار گرفت در مقام همان انقلابی است که به راحتی خود را نشان نمی‌دهد، ولی همواره اندیشه و اندیشیدن او به انقلاب اشاره دارد، بنیان او نهفته در چنین

اشاره‌ای است. یک انسان انقلابی در راه کشش به سوی انقلاب که همچنان خود گریزنده است، نشانه می‌گردد و به سوی آنچه خود واپس می‌گریزد اشاره می‌کند بیش از آن‌که خود آن واپس‌گریزنده را خوانا کند، به واپس‌گریزی اشاره دارد.

92- موضوع تفکر هرگز چیزی نیست جز آنچه شگفت و برآشوبنده است. هرچه خود را از پیشداوری آزادتر نگه داریم این موضوع نیز شگفت‌انگیزتر و برآشوبنده‌تر می‌گردد. دستیافت به این مقصد نیازمند آن است که برای شنودن آمادگی طلبیم. این طلب به ما رخصت می‌دهد تا حصارهای باور مأنوس و عادی را پس پشت نهیم و به ساحت بازتر و آزادتری درآییم.

95- یاد دادن از یادگیری دشوارتر است، زیرا در یاد دادن مجال یادگیری هست و معلم باید یاد گیرد مجال یادگرفتن دهد.

96- در اینجا می‌کوشیم تا فکرکردن را بیاموزیم، شاید تفکر نیز تنها چیزی شبیه ساختن صندوق باشد. تفکر به هر حال نوعی کاردستی است. تفکر به دست مرجوعیتی خاص دارد... انسان تا آن‌جا که سخن می‌گوید، فکر می‌کند. هریک از حرکات دست در هر یک از کارهای دست از طریق عنصر فکر کار خود را پیش می‌برد و در عنصر فکر، سلوک و رفتار خود را جامه‌ی عمل می‌پوشاند. تمامی کار دست نهشته در تفکر است. هم از این رو تفکر اگر بخواهد در زمان خاص خودش متحقق گردد، پس خود بسیط‌ترین و به همین سبب سخت‌ترین کاردستی انسان است.

97- ما باید تفکر را بیاموزیم - صرف استعداد تفکرکردن لازم نیست- این می‌طلبد که پیشاپیش

مشتاق به آنی باشیم که تفکر را مخاطب خویش می‌سازد. لیکن این آنی است که از جانب خود، خود را برای اندیشیده‌شدن عطا کند. آنچه این عطیه را به ما می‌دهد تا به صورتی اصیل به آن بیندیشیم همانی است که ما اندیشه‌انگیزترین‌اش می‌نامیم.

98- همین که به آنی که واپس می‌گریزد، کشانده و مرتبط شدیم، به راهی کشانده شده ایم که به سوی آن گریزنده و رخ پوشنده است، در قرب رمزآگین و فراخوانش آن. وقتی انسان به طور خاص در این راه کشانده می‌شود، فکر می‌کند، خواه هنوز از آن واپس‌گریزنده دور باشد، خواه این واپس‌گریزی همچنان در پرده‌ی نهان ماند. سقراط در تمام حیات‌اش و تا دم مرگ، کاری جز این نکرد که خود را در معرض تندباد این کشش نگه داشت. هم از این رو او خالص‌ترین متفکر مغرب زمین است. هم از این رو هیچ نوشت، چه هرکه از سر فکرت نوشتن آغاز کرد مانند آن کس است که در برابر تندبادهای به غایت شدید به باد پناه ببرد.

99- در راه کشش به ساحت آنی که واپس می‌گریزد، انسان به این واپس‌گریزنده اشاره می‌کند. هم از این رو در این کشش ما خود نشانه‌ای هستیم. اما در این نشانه‌بودن به چنین چیزی اشاره می‌کنیم که به زبان گفتار ما ترجمه نشده و یا هنوز ترجمه نشده. آن چیز بدون خوانش و تعبیر می‌ماند. ما نشانه‌ای بی‌تعبیر و بی‌خوانش هستیم... بنابراین در طریق تفکر کلامی شاعرانه می‌شنویم.

101- یونانیان به جهت آن‌که در شرایط تاریخی خاصی قرار گرفتند متفکران‌شان کارهای هنری خویش را به جان می‌آزمودند- مثل سرودهای دفاع مقدس- سخن شاعرانه بر حقیقت خاص خودش مبتنی است. این حقیقت را زیبایی خوانند. زیبایی تقدیر ذات حقیقت است و حقیقت در این مقام یعنی رفع پوشش از آنچه خود را پوشیده می‌دارد. زیبایی نه آنی است که پسند خاطر می‌افتد، بل آنی است که در تقدیر حقیقت یعنی در دایره‌ی آن تقدیری می‌افتد که روی می‌دهد آن‌گاه که آنچه جاودانه ظاهرناشدنی و از همین‌رو نادیدنی است، به ظاهرکننده‌ترین نور ظهورش می‌رسد. بر ما است که بگذاریم کلام شاعرانه در حقیقتش در زیبایی نگه داشته شود. چنین نگهداشتی اندیشیدن ما به کلام شاعرانه را طرد نمی‌کند، بل آن را در بر می‌گیرد - نباید بگذاریم در شعر به چیز دیگری توجه شود- هولدرلین می‌گوید: آن‌کس که به ژرفترین‌ها می‌اندیشیده، دوست می‌دارد زنده‌ترین‌ها را... و فرزندگان غالباً سرانجام به زیبایی میل می‌کنند. این‌گونه خردانگاری که عشق را بر تفکر بنیان می‌نهد بسیار شگفتانگیز است. تنها آن‌گاه می‌توانیم در باره‌ی این جمله به تشخیص سنجیده برسیم که قادر به تفکر باشیم. از همین جهت می‌پرسیم: «چه باشد آنچه خوانندش تفکر؟» با تعیین مفهوم تفکر هرگز جواب این سؤال داده نمی‌شود، ما در باب تفکر نمی‌اندیشیم... در غرب، تفکر در باب تفکر در کسوت «منطق» بالیدن گرفته است.

108- گفتیم تفکر کار دستی ممتاز است. تفکر ره‌نما و نگهدار هر حرکت و اشاره‌ی دست است.

109- عصر ما از آن رو که عصر تکنولوژیک است، عصر ماشین است، با این‌همه، مادام که ذات تکنیک برای ما مطرح و در واقع محل تفکر نشده باشد هرگز نخواهیم دانست که ماشین چیست. نخواهیم توانست این را بگوییم که چیست آنی که دست کارگر صنعتی با آن نسبت دارد. نخواهیم توانست تشخیص دهیم که این دست‌ورزی‌ها چه نوعی از کار دستی هستند، مگر آن‌که پیشاپیش چیزی را که معمولاً از کار دستی مراد می‌شود در پرتو نسبت‌های ذاتی آن فرا دیده آورده باشیم. این‌که انسان امروزی با ماشین نسبت دارد در کجا موقوف دارد، نه کارگر صنعتی می‌تواند بداند و نه مهندس، چه رسد به کارخانه‌دار و یا دولت. همه‌ی ما هنوز نمی‌دانیم که انسان مدرن در جهان تکنیکی به چه کار دستی‌ای باید پردازد. هم هگل و هم مارکس این را نمی‌توانستند بدانند، زیرا تفکر آن‌ها در ظلّ ذات تکنیک سیر می‌کرد و لذا به اندیشیدن درباره‌ی این ذات نرسیدند. این مطلب در ذات هنوز نااندیشیده راه یا شیوه‌ای که اصلاً به هست‌بودن آن‌چه زیر سلطه‌ی تکنیک است، تعلق دارد، مستور می‌ماند. زیرا تا کنون اراده به سوی عمل، تفکر را منکوب کرده است.

110- انسان تا کنون بسی زیاد عمل کرده است و بسی اندک تفکر، زیرا آنچه برای اندیشیدن است و آنچه در حقیقت برای اندیشیدن داده می‌شود، خود از دیرباز واپس گریخته است. در نتیجه معلوم نمی‌شود در دست‌ورزی تکنیکی، کار دستی به چه سو دست می‌بازد.

110- این واپس‌گریزی آنی است که در حقیقت برای اندیشیدن داده می‌شود، این واپس‌گریزی همان اندیشه‌انگیزترین امر است... این اندیشه‌انگیزترین امر که ذات تکنیک مدرن نیز خود را در آن نهان نگه می‌دارد و مدام به ما خطاب می‌کند، به ما نزدیکتر است و در عین حال به ما خطاب می‌کند که او خود واپس می‌گریزد. از همین‌جا این نیاز فراز می‌آید که اول از همه به خطاب این اندیشه‌انگیزترین گوش بسپاریم. با این‌همه، برای آن‌که آنی را که برای اندیشیدن به ما داده می‌شود بتوانیم دریابیم، باید به سهم خویش نیز برای آموختنِ تفکر آغاز راه کنیم.

111- اگر به مرور عادت‌ی را که تفکرِ تک‌خطه می‌نامم اش ترک کنیم، راه به دقت گوش‌سپردن را بر خود هموارتر خواهید کرد، تفکرِ تک‌خطه یکی از صورت‌های نابرجسته‌ی همان سلطه‌ی ذات تکنیک است.

112- این‌که پس از سقراط همه‌ی متفکران غرب در عین بزرگی‌شان به ناچار چنین پناهندگان و گریزندگانی بوده‌اند، سرّ نهان تاریخی است که تا کنون پنهان مانده است.

113- راه ما از تأملِ صرفی که تفکر را برابرز ایستای خود می‌سازد بیرون خواهد ماند.

115- در راه ما مدام نوری بر تفکر می‌تابد... این نور از خودِ تفکر و تنها از تفکر صادر می‌شود. آن امرِ رمزآگینی که از آن تفکر است این است که تفکر خود در پرتو نور خاص خود قرار می‌گیرد و البته تنها به شرطی و تا زمانی است که تفکر، تفکر باشد و در مقام

تفکر خود را از پافشاری بر تعقلِ حسابگرانه در باب خود آزاد نگه دارد.

116- تفکر، تفکر می‌کند اما تا وقتی که بر وفاق اندیشه‌انگیزترین امر است.¹

117- آدمی جهان را چنان می‌یابد که به پوچی در غلتیده و نیچه در این رابطه گفت: «بیابان بالیدن گرفته است» این یعنی ویران‌سازی، دامن‌گستر می‌شود و سپس می‌گوید: «وای بر آن‌کس که بیابان‌ها را نهد می‌دارد» یعنی اندیشه‌نکردن‌ها را اندیشه نمی‌کنیم، در حالی‌که عصر حاضر عصر اندیشه‌انگیز است و آنی که مشتاق به اندیشیده‌شدن است به ما داده شده مثل امر شادی‌بخش، امر مرموز و یا امر لطف‌آمیز که ما را به اندیشه برمی‌انگیزند تا آن‌ها را به عنوان چیزی چون احساس و تجربه برای خود حفظ کرد و از کوران تفکر بیرون نگه داشت. از این رو اندیشه‌انگیزترین امر می‌تواند امری والا و حتی والاترین چیزی که برای انسان وجود دارد، باشد تا وقتی مخاطب تفکر واقع می‌شود، چرا که ذات آدمی آرمیده در «یاد» است.

123- تفکر یک‌خطه چیزی بیش از عقیده نیست مثل این‌که کسی عقیده دارد امشب برف می‌بارد. و علوم در همین عقیده‌ی یک‌سویه موقوف دارند و یک‌سویه‌بودن آن‌ها در همان قلمرو اکتشاف علمی آن‌هاست. زیرا از راه علم تاریخ نمی‌توان فهمید تاریخ چیست، یا علم ریاضی نمی‌داند ریاضیات چیست، ذات علوم، خارج از دسترس علوم باقی می‌مانند، ذات علوم موضوع تفکر است و از این

¹ - مانند نور که خودش موجب نورانیت خویش است، و بدین معنا هایدگر می‌گوید: «هستی می‌هستد».

جهت علوم، فکر نمی‌کنند و در هر علمی بما هو علم وجه دیگری هست که علم هرگز به آن نمی‌تواند برسد و به این معنا علوم، یکسویه‌اند، چه در دانستن و چه در روش، همه‌چیز در علوم در یک سطح تسطیح می‌شود. لذا هر روزنامه و مجله و برنامه‌ی رسانه‌ها همه‌چیز را به طریقی یکسان در جهت باور متحدالشکل عرضه می‌کنند.

125- امروز با اُبژه‌های علوم با همان همگونگی‌ای رفتار می‌شود که با موضوع تفکر.

125- این باور همه‌سویه که با هر چیزی به شیوه‌ای هم‌شکل و یکسان، فارغ از اندیشه‌ی معاملت دارد، تنها آمادگی‌ای است برای آنچه به راستی در حال رویدادن است. چرا که تفکر یکخطه تنها بر سطح باوری که به نحوی یکسویه، هم‌شکل است، آغاز راه می‌کند. از این طریق همه‌چیز به صورت وضوح و تک‌دالیتی‌بودن مفاهیم و مشخصاتی در می‌آید که نه‌تنها صراحت آن‌ها بر وفاق صراحتِ روندِ تکنیکی است، بل برآمدگاهِ ذاتِ هر دو یکی است.

126- نخست باید تنها این نکته را در نظر بسپریم که تفکر یکخطه و باور یکسویه هم‌پوشانی ندارند. از نتایج ولایت فزاینده‌ی تفکر یکخطه نامگذاری‌های مخفف است که مثلاً دانشگاه یعنی یونیورسیتی را با علامت «uni» نشان می‌دهند که حکایت از نظمی خاص می‌کند. شاید این نظم، نظمی باشد که ما به دست آنچه خود از ما واپس می‌گریزد، به درون آن کشیده شده و به آن وانهاده گشته‌ایم. این است آنچه ما اندیشه‌انگیزترین می‌نامیم که ما هنوز اندیشه نمی‌کنیم.

127- اندیشه‌انگیزترین آنی است که نه فقط آنچه برای اندیشیدن می‌دهد، بیشترین است یا به دیگر سخن، نه فقط آنچه بیش از هرچیز باعث می‌شود که فکرمان را به کار اندازیم، بل آنی است که خودش از جانب خودش عظیم‌ترین غنای آن چیز را در خود ذخیره می‌کند که در خور ذکر و فکر است - وقتی می‌گوییم ما هنوز فکر نمی‌کنیم، اشارت است به امر آینده‌ای که به سوی‌مان می‌آید- پس رازآمیز می‌تواند بود آن ساحتی که در امر اندیشیدنی از آدمی واپس می‌گریزد و هم‌زمان در واپس‌گریزی به سوی آدمی می‌آید... یعنی تا هستیم پیشاپیش با آنی که برای اندیشیدن داده می‌شود، نسبت داریم. منتها در عین حال ما در مقام اندیشه هنوز به نزدیک آنچه اندیشه‌انگیزترین است نیستیم.

129- شیوه بیان امر فوق به ما محول می‌شود که چیزی همچون «نوا» و «طنین» و «لحن» است، لحنی است که امر گفته‌شده از آن و با آن هماهنگ می‌گردد.

131- ما آن تصویری را صحیح می‌نامیم که با برابرایستا با ابژه‌ی خود مطابق‌اند... حال می‌پرسیم اصلاً چیست این تصور... شوپنهاور در شاهکار خود یعنی «جهان همچون اراده و تصور» می‌گوید: جهان، تصور من است.

141- چه بسا گمان رود که تفکر همان تصور است. آن‌جا که می‌گوید چنین فکر می‌کنم ولی مرادش آن است که چنین تصور می‌کنم... آنچه به روشنی حاصل می‌آید این است که تفکر، گونه‌ای از تصور است... لیکن ما تا آن‌جا که هنوز به آن ذات متعلق به تفکر که تا کنون برای خود

محفوظش داشته ایم، ره نیافته ایم؛ هنوز فکر نمی‌کنیم. ما هنوز در ساحت اصیل تفکر نیستیم، ولی چه بسا اگر در راه بمانیم، ذاتِ اصیل تفکر، خود را نشان می‌دهد اما ما در راه هستیم، مقصود چیست؟... نیچه همچون هر متفکر دیگری راه خود را نه خود در پیش گرفته و نه خود برگزیده، او به راهش حواله داده شده، هم از این رو این کلام که: «بیابان بالیدن گرفته» کلام راه است.

145- وقتی مادر بر سر فرزندش فریاد می‌زند: صبر کن تا یادت بدهم، که به چه می‌گویند حرفش نوی؛ مادر می‌خواهد فرزندش را به حرفش نوی بکشاند، نه آن‌که حرفش نوی را برای فرزندش تعریف کند، بلکه می‌خواهد کاری بکند که او شنوایِ آنی شود که به ذاتش تعلق دارد و این یادگیری با هیچ سرزنشی به بار نمی‌آید. نیچه می‌گوید: «بیابان بالیدن گرفته است...» این امر تهدیدکننده متعلق به آنی است که برای فکرکردن به ما داده شده و گونه‌ای فراخوانش یا «ندا»ست و از این رو گهگاه باید فریاد شود.

147- فریادِ مکتوبِ نیچه کتاب «چنین گفت زرتشت» است. در این اثر تنها یک اندیشه‌ی واحد از تفکرِ این متفکر، محلِ تفکر قرار می‌گیرد: بازگشتِ جاودانه‌ی همان. هر متفکری تنها به یک اندیشه‌ی واحد می‌اندیشد. این نیز چیزی است که تفکر را ذاتاً از علم، مفارق می‌کند... متفکر تنها به یک اندیشه‌ی واحد نیاز دارد و دشواریِ کار متفکر آن است که به اندیشه‌ی واحد، به این یکتا اندیشه، در مقام یگانه امری که باید به آن اندیشید، سخت پایبند ماند و در شیوه‌ای درخور در باره‌ی یک چیز سخن گوید. لیکن ماتنها

وقتی به شیوه‌ای درخور در باره‌ی همان چیز واحد سخن می‌گوییم که همواره در باره‌ی آن همانی را بگوییم که از جانب همان چیز است و البته به نحوی چنین باید کرد که ما خود از جانب همان چیز فراخوانده شویم. هم از این رو بی‌مرزی این همان چیز برای تفکر در حکم قاطع‌ترین مرز است.

148- نیچه به این تناسبِ نهفته تفکر از طریق عنوانِ فرعی اثر خود اشاره می‌کند: «کتابی برای همه و هیچ». یعنی برای هر انسانی در هر زمانی مادام که ذات او برای او شایانِ تفکر است و برای هیچکس یعنی نه برای آن‌هایی که با قطعه‌قطعه‌های کتاب به وجد می‌آیند و کورکورانه به این سو و آن سو می‌روند به جای آن‌که راه تفکر این کتاب را پیش گیرند و در اول قدم، خودشان برای خودشان پرسش‌سزا گردند.

149- نیچه می‌گوید: «بیابان بالیدن گرفته است، وای بر آن‌که بیابان‌ها را نهان می‌دارد»... تفکر نیچه به طور کلی باید در آن سویی مُقام گیرد که گزار از آن به سویی دیگر آغازِ راه می‌کند.

151- نیچه در کدام از مرحله‌ی تفکرِ خود به کلام فوق راه یافته؟... او می‌بایست در حین طریق در تمامِ مراحلِ راهِ خود در این‌باره هر دم به وقوفی روشن‌تر از پیش رسیده باشد. زیرا تنها بدین‌سان می‌توان فهمید که وی می‌توانسته در پایانِ راهش با وضوحی خوفناک، جمله‌ی یادشده را بیان کند.

152- در یادداشت‌های جنون، پیش از فروپاشی روانی‌اش به گئورگبراندیس می‌نویسد: «پس از آن که مرا کشف کردی، یافتن من دیگر برایت هنری

نبود. اکنون آنچه دشوار است، گم کردن من است... نیچه این را می‌دانست که چیزی از دست‌اندانی به دست او جامعه‌ی سخن پوشیده است... چیزی که تفکر هرچه اندیشنده‌تر شود، باید هر دم از نو به آن بیشتر رجعت نماید - نیچه می‌گوید: اکنون آنچه دشوار است، گم کردن من است...» این به شرطی است که او را یافته باشیم. در حالی‌که هرچند نوشته‌های راجع به نیچه، هر دم پروارتر شده‌اند، ولی معلوم نیست ما تفکر نیچه را یافته باشیم. به گفته‌ی خود او: «آنان همه از من سخن می‌گویند... اما هیچ‌کس به من نمی‌اندیشد» در حالی‌که تذکر، تنها در آن‌جایی وجود دارد که تفکری هست. اگر چنین است که ما هنوز فکر نمی‌کنیم، پس چگونه باید در مورد تفکر نیچه ذکر و فکر کنیم؟-

155- اندیشه‌ی متفکر را تنها بدین‌سان در قفا می‌توانیم نهاد که نااندیشه‌های تفکر او را دگرباره در حقیقت آغازین‌اش فرانهیم.

157- تصور می‌تواند مشخصه‌ی اصلی و همه‌جامستولی تفکر تاکنونی باشد... از آن‌جایی که راه ما توجه به تفکر، مخصوصاً آموختن تفکر است... شرط اول قدم آن است که بحث در باب تصور وارد شود... بدین‌سان خود تفکر را نیز می‌آموزیم... و تفکر نیچه به لحاظ هیئتی از تفکر کنونی به ما نزدیکترین است. زیرا این تفکر به زبان کنونی از آنچه هست سخن می‌گوید به شرطی که ناگفته‌های آن زبان را به حسب زبان تفکر تاکنونی بفهمیم. ناگفته‌ای را در معرض شنودمان می‌نهد که: «بیابان بالیدن گرفته است: وای بر آن‌که بیابان‌ها را نهان می‌دارد». اگر

توانایی شنود خود را بهبود بخشیم، اشارتی رخ می‌دهد که ما را به مسیری ره می‌نماید که تفکر نیچه در آن جدّ و جهد می‌کند. نیچه به روشنی دریافته است که در تاریخ انسان غربی چیزی که تا کنون و از مدتها پیش ناتمام مانده است، رو به پایان می‌رود و نیچه با افزودن بخشی که قبلاً غایب بوده، می‌خواهد این امر ناتمام را به اتمام برساند.

158- می‌توان تفکر نیچه را همچون امری گذشته، کنار نهاد. لیکن همه‌ی قرائن نشان از آن دارد که این تفکر هنوز حتی یافت نشده است. از این رو ابتدا باید آن را جست.

161- نیچه نخستین شناسنده‌ی این خطر است که انسان تاکنونی مردم سخت‌تر از پیش خود را با قشر بیرونی و پیشین ذات کنونی‌اش هم‌تراز و همساز گردانده و سطح هموار این قشرها را یگانه فضای اقامتگاه خود بر بسیط زمین محسوب کرده است. این همان لحظه‌ای است که انسان در شرف پذیرش خواجگی بر تمام زمین است... آیا انسان در ذات کنونی‌اش مهیای این خواجگی هست؟

161- در حیطه منظر نیچه، انسان کنونی «واپسین انسان» نامیدده شده است... واپسین انسان آنی است که دیگر قادر نیست به فراسوی خود بنگردد. هنوز به ساحت ذات کامل خویش وارد نشده است. می‌گوید: «انسان، حیوان نامتعیّن مانده است... این حیوان عاقل هنوز به ساحت ذات کاملش وارد نشده است، لیکن برای آن‌که بتوان نخست ذات انسان کنونی را محرز و معین ساخت، این انسان باید از خود فراتر برده شود. انسان کنونی از آن رو واپسین انسان است که

نمی‌تواند و نمی‌خواهد خود را منقادِ خود کند... هم از این رو باید پلی به سوی آن ذاتی یافته شود که انسانِ تاکنونی در آن مقام بتواند بر ذاتِ تاکنونی‌اش، در واپسین ذاتش چیره شود... نیچه این انسانی را که از انسانِ کنونی فراتر می‌گذرد «اَبَرانسان» نام می‌نهد... اَبَرانسان کسی است که ذاتِ انسانِ تاکنونی را برای نخستین‌بار به ساحت حقیقی‌اش فرا می‌برد و بدین‌سان این حقیقت را بر عهده‌ی قبول می‌گیرد... تفکر نیچه این امکان را یافت که خالصاً به تقدیرِ قبلاً رخ داده‌ی تفکر غرب متصل گردد. در تفکر نیچه آنی به بیان می‌آید که پیشاپیش هست، اما هنوز برای تصورِ رایجِ گزَنما و پوشیده مانده است. چه بسا اَبَرانسان پیش از این در اینجا و آنجا و البته نهان از چشم همگان وجود داشته است.

165- از آنجا که در کلام نیچه اَبَرانسان محل تفکر قرار گرفته است، پس باید بکوشیم تا ذاتِ اَبَرانسان را تا آنجا که راه خودمان اقتضاء می‌کند، گویا و هویدا سازیم.

166- اَبَرانسان از انسانِ کنونی و از این رو از واپسین انسان فرا می‌گذرد.

174- هیچ تفکری آن عنصری را که در آن به جنبش اندر است، خود برای خود خلق نمی‌کند. اما هر تفکری گویی از سویدای خود جدّ و جهد دارد تا خود را به آن عنصری که به آن واسپرده شده است، پایبند نگه دارد.

174- نیچه پرسش متفکرانه‌ای را مطرح می‌کند که از متافیزیک، آغازِ راه می‌نماید و باز به متافیزیک مسترد می‌گردد. آیا انسانِ کنونی از

حیث ذات متافیزیکی خود مهیای آن هست که در کل، سلطه بر زمین را بر عهده بگیرد؟

175- آیا ذات انسان کنونی نوعاً مستعد و مناسب اراده‌ی آن قدرت‌ها و کاربردی آن قدرت‌افزارهایی هست که بر اثرِ وااشکفتِ ذات تکنیک مدرن آزاد می‌شود و آدمی را به عزم‌هایی که تا کنون نامأنوس بوده، وامی‌دارد؟ نیچه به این پرسش‌ها «نه» می‌گوید. انسان کنونی برای صورت‌بخشی و تقبلِ حکمروایی بر زمین مهیا نیست... آن عقل سلیمی که غالباً با شور و جدیت به آن استشهاد می‌شود، چندان نیز که به رسم معمول می‌نماید، سالم و طبیعی نیست. قبل از هرچیز باید گفت این فهم آن‌قدر که نقش مطلق‌بودن ایفا می‌کند، مطلق نیست.

175- قدرتِ این عقل غریب و نامعمول تا بدان‌جا می‌رسد که در عصر ما رخنه می‌کند، اما برای بیش از این‌اش رسا و بسنده نیست. سازمان‌های امور اجتماعی، افزایش تسلیحات اخلاقی، رنگ و لعاب مشغله‌ی فرهنگ، جملگی دیگر دستشان به آنچه هست نمی‌رسد. این زحمات در عین نیکمندی و صله‌کاری‌های موقت است... این تصویری که همه‌ی آن زحمات از آن ناشی می‌شود، از آغاز عاجز از آن است که خود را به روی آنچه هست مفتوح نگه دارد... این تصمیم‌ها در جایی جستجو می‌شوند که اتخاذ آن‌ها ممکن نیست.

177- آدمی بسی نامسئولانه زندگی می‌کند، این دقیقاً همان چیزی است که آدمی آزادی‌اش می‌نامد.

178- نیچه عقبماندگی انسان را از آنچه هست در آن می‌بیند که ذات تاکنونی انسان به تمامی وااشکوفیده نشده. انسان حیوان عاقل و جانور

خردورز است، حضورِ سر برزننده‌ای است که می‌تواند به امر حاضر، مجالِ ظهور دهد. این حیوانیت و عقلانیت که در انسان هست، نزد نیچه نه سرشت حیوانیت در آن بر ساخته و استوار است، و نه سرشت عقل و نه وحدتِ متناسبِ این دو. هم از این رو این دو قلمرو متعلق به موجود، از یکدیگر می‌گسلند و در مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند. آنچه بیش از هر چیز به راهِ تفکر نیچه تعلق دارد، عبور از انسان کنونی است که از حیث ذات‌اش هنوز به استواری معین نشده و رفتن به سوی تعیین کاملِ تمامِ ذات این انسان، همان اَبَرانسان است.

179- آنچه اَبَرانسان به دور می‌افکند، دقیقاً پیشرفتِ بی حد و حساب و مداوم و صرفاً کمی است. اَبَرانسان تهی‌دست‌تر و ساده‌تر، ظریف‌تر است و صعبت‌تر، آرام‌تر است و از خود گذشته‌تر. اَبَرانسان در عزم‌هایش کُند و بی‌شتاب و در گفتارش، صرفه‌جوست. اَبَرانسان نه توده‌وار و نه دلخواه، بل تنها از آن پس پا به عرصه‌ی ظهور می‌نهد که سلسله مراتب لازم، تحقق یافته باشد. زیرا همه‌ی انسان‌ها برابر نیستند که هرکس برای هرکاری مناسب باشد... اَبَرانسان از انسان تا کنونی فرا می‌شود و از او دور می‌گردد.

181- هر قدر متفکری از حیثِ زمانی به ما نزدیک‌تر و با ما معاصرتر باشد، راه‌یافتِ اندیشه‌های او دورتر است.

184- هرگز اَبَرانسان را در بازارهای بورس مشغله‌ی فرهنگ که یکسره به دست واپسین انسان است، نخواهیم یافت. اَبَرانسان هرگز در جلوه‌فروشی قیل و قال آنان که علی الظاهر

قدرتمندان نامیده می‌شوند، ظاهر نمی‌شود، و نه در جلسات خوش‌آراسته‌ی دولتمردان و نه در دسترس گزارشگر رادیو تلویزیون.

185- تفکر هرگز نمی‌تواند اندیشه‌های خود را با فریاد بیان کند. نیچه می‌گوید: «خاموش‌ترین کلمات‌اند که طوفان زایند، اندیشه‌هایی که چون کبوتران گام برمی‌دارند، جهان را رهبرند».

187- «واپسین انسان را درازترین عمر است». زیرا هم‌زمان هر چیزی را به لحاظ آن‌گونه و آن شیوه‌ای که هست و به لحاظ آن‌گونه و آن شیوه‌ای که هستند محسوب می‌شود، تعیین می‌کند... حیوان خردورز متکی بر طریقی است که هر آنچه هست همچون برابرایستای خود فراپیش خود می‌نهد.

188- کدام است آن نوع تصویری که واپسین انسان‌ها در آن موقف دارند؟

192- آنچه در تفکر نیچه به زبان می‌آید، آنی است که اکنون هست، لیکن این زبان، فرادش دو هزارساله‌ی متافیزیک غرب را نیز در بیان می‌آورد. هرچند بی‌ژرفا و سطحی شده و از بُن خود بریده. هنوز در زبان امروز ما افلاطون و ارسطو و پارمیندس سخن می‌گویند و از حیثه‌ی تصور ما تفکر می‌کنند. منتها استنادی که به آگاهی تاریخی مدرن می‌شود از ما می‌طلبد که این اشخاص را متعلق به موزه‌ی اندیشه انگاریم... چون ما نمی‌دانیم ذاتِ زبان در کجا نهشته است، لذا بر این باوریم که موتور سیکلت ما از تفکر ایده‌ی افلاطون واقعی‌تر است. در حالی‌که آن متفکران بدون آن‌که بدانیم با ما سخن می‌گویند و ما را در سنتی که داریم از بی‌تاریخی حفظ می‌کنند و آن سنت به سوی ما می‌آید. زیرا ما سپرده‌شده و

احاله‌شده به آن هستیم. دیدگاهی که فرادش و روند تاریخ را صرفاً امری تاریخی می‌بیند که متعلق است به آن‌گونه خودفریبی دامن‌گستری که تا وقتی هنوز به‌راستی فکر نمی‌کنیم باید در بند آن پابسته مانیم. این خودفریبی راجع به تاریخ، ما را از شنود زبان متفکران باز می‌دارد. در حالی‌که زبان متفکران از آنچه هست سخن می‌گوید و شنود این زبان به هیچ‌وجه آسان نیست... باید بتوانیم بگذاریم اندیشه‌ی هر متفکری همچون چیزی یگانه، نامکرر و تمامی‌ناپذیر به سوی‌مان آید و البته بدان‌سان که نااندیشه‌ی نهفته در اندیشه‌ی او ما را به حیرت درافکند... تفکر هر چه سرآغازتر باشد، نااندیشه‌اش نیز غنی‌تر خواهد بود. نااندیشه، والاترین عطیه‌ای است که تفکر می‌تواند عطا کند. بر روح امام خمینی «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» ماوراء آنچه می‌اندیشیده، چه جاری بوده که انقلاب اسلامی از آن است.

194- عقل شایع که امور ناحقیقی بر او حاکم است، از زهدان مادرش همه‌چیزفهم زاده شده و لذا هرگز امر نافهمیدنی سبب نمی‌شود تا به امکانات فهم خودش ظنین شود.

198- هیچ راهی از راه‌های تفکر، حتی هیچ راهی از راه‌های متافیزیکی چنان نیست که از ذات انسان آغاز شود و از آغازگاه به سوی هستی ادامه یابد، یا برعکس، از هستی آغاز گردد و سپس به سوی انسان برگردد. بلکه هر راهی از راه‌های تفکر همواره پیشاپیش در اندرون نسبت کلی هستی و ذات انسان طی می‌شود، در غیر این صورت آن تفکر اصلاً تفکر نیست.

201- اَبْرانسان، رونده‌ای است که از انسان کنونی دور می‌شود، اما به کدام سو؟

201- نوع ویژه واپسین‌انسان باید در نوع تصورش نهشته باشد. نیچه این نوع تصور را چشمک‌زنی می‌نامد... تصور از هرچیزی تنها جلوه‌ی فریبنده‌ی پیش‌نما و رونمای آن، جلوه‌ی چشمک‌زن و تابنده‌ی آن را إحاله می‌کند و فراپیش می‌نهد. این تصور آن نوع تصویری است که بنیادِ متافیزیکی عصری را نقش می‌زند که عصرِ جدیدش می‌نامند. عصری که اکنون رو به پایان نمی‌رود، بل تازه آغازیدن گرفته. زیرا آن هستی که بر این عصر ولایت دارد، تازه هم اکنون به واشکفتن در کلیّت از پیش مقدر هستندگان، آغاز کرده است.

203- عرصه‌ی جنبش واپسین انسان باید تصویری باشد که از طریق آن بر همه‌چیز تنها چشمک می‌زند و بر اثر تقدیری حائل، که انسانِ مدرن را از دیدن فراتر از خودش و فراتر از نوع تصوراتش باز می‌دارد؛ تنها چشمک می‌زند. و انسانِ مدرن از روی ناچاری در حیطه‌ی تصوراتش، یعنی در حیطه‌ی چشمک‌زدن، نظم جهانی را می‌خواهد بیافریند. این کنفرانس‌ها چیزی جز تصورات او نیستند که به هدفی دست نمی‌یابد. به گفته‌ی نیچه: روح کین تا کنون بهترین پی‌اندیشی آدمی بوده است و اَبْرانسان نیچه پلی است برای رسیدن به والاترین امید.

207- تفکر متفکر باید نسبت به هستندگان باشد. وقتی آنچه را نیچه در مقام متفکر به آن می‌اندیشد دنبال کنیم، در حیطه‌ی نسبت با هستی حرکت می‌کنیم و می‌کوشیم خود را درگیر این نسبت

با هستی کنیم. اَبَرانسان این فراشوند از کجا به کجا می‌رود؟ پلی که گذرگاه این فراشد است به سوی والاترین امید یعنی به سوی هیئت ذاتی انسانی، رهایی از کین است.

209- نیچه بر آن است که مشخصه ی انسان کنونی و مشخصه ی واپسین انسان، روح کین است. ولی پرسش از کین، پرسش از هستی نیست.

209- روح کین بر هر تلاشی برای صلح مقدم است و در فضای آزادی از کین، نیچه ذات اَبَرانسان را می‌بیند یعنی قیصر با روح مسیح... آنجا که پای رهانیدن ذات انسان در میان است از روان‌شناسی و روان‌درمانی و نیز از اخلاق در مقام آموزه ی صرف هیچ‌کاری ساخته نیست، مگر اینکه انسان پیشاپیش به نسبت بنیادین دیگری با هستی نایل آمده باشد و تا آنجا که به خودش راجع است، از جانب خودش اول به سوی گشوده داشتن خویش در ساحت مناسب ذاتی با هستی، آغاز ره کرده باشد.

211- گشودگی اصیل در نسبت با هستی برای رهایی انسان، البته شرط لازم است، نه شرط کافی.

212- در راستای هستی هستندگان در موقف تاریخی عصر جدید از حیث نقش‌زنی ذات خود. شیلینگ در باب ذات آزادی انسانی می‌گوید:

«در محکمه آخرین و برین، هیچ هستی‌ای جز خواست وجود ندارد. خواست، هستی سرآغازین است. محمول‌های آن - یعنی محمول‌های هستی سرآغازین- تنها به این خواست إحاله می‌گردد. بی‌بنیادی جاودانگی، نابستگی به زمان و به خود، آری گویی، همه ی فلسفه تنها برای رهیافت این والاترین بیان در تکاپو است».

واژه‌ی «خواست» نامی است برای هستی‌هستندگان در کلیت آن که هر هستنده‌ای در این اراده و به واسطه‌ی این اراده است که دارای توانش ذاتی است.

214- این‌که در اینجا هستی‌هستندگان یکسره همچون اراده ظاهر می‌شود... این ظهور هستی همچون اراده، تنها به تفکر رخصت می‌دهد تا در باره‌اش پرس و جو کند و آن را در «یاد» نگه دارد.

214- اگر «کین» - بنا به نظر نیچه - در مقام تعقیب و پیگیری همه‌ی تصورات را تعیین می‌کند، پس ذات کین چیست؟

214- از دیرباز آنچه را حاضر است به منزله‌ی آنچه هست، گرفته‌اند.

215- در قبال هر «بوده» ای، هیچ کاری از دست خاص ساخته نیست. این «بوده» در برابر خواست اراده‌ی نامبرده مقاومت می‌کند... پس «آنچه بوده» برای هر خواستی امری ناملایم است... هم از این‌رو بیزاری از آنچه بوده، در خود اراده است. خواست، از آن رنج می‌برد... بنابراین اراده، خود خواهان سپری‌گشتن است که آن سپری‌گشتن خویش است. بیزاری که از «آنچه بوده» وجود دارد همچون اراده به سوی سپری‌شدنی ظاهر می‌شود که می‌خواهد هرچیزی در خور سپری‌شدن باشد... بنابراین اراده، تصویری است که هرآنچه را می‌رود و می‌ایستد و می‌آید، در اصل دنبال می‌کند تا آن را در جای خود فرو بنشانند و دست آخر آن را متلاشی کند. به نزد نیچه همین بیزاری‌ای که در خود اراده هست، ذات کین است.

می‌گوید: آری! این است و تنها همین است کین. بیزاری اراده از زمان و آنچه بوده.

216- اما در هیچ‌جا «کین» را به نام اصلی خود نمی‌خوانند... کین را به اسم «کیفر» می‌نامند. و به این طریق سرشت خصومت‌آمیز را کسوت حق و عدالت می‌پوشانند. کین با این نمود فریبنده که مستحق کیفر را تعیین می‌کند، سرشت بیزارکننده‌ی خود را می‌پوشاند.

217- اگر چنین است که روح کین مشخصه‌ی تمام تفکر تاکنونی است و اگر چنین است که این تفکر در عین حال در ذات خود از نوع تصور یا برابر نهشته است، پس همین‌جا لاجرم دیده‌ی ما به دیدار چشم اندازی گسترده بر ذات تصور باز می‌شود.

217- نیچه می‌گوید: «کین، بیزاری اراده است» در حالی‌که معلوم شد در زبان متافیزیکی مدرن «اراده» تنها به معنای خواست انسانی نیست، بلکه اراده و خواست، نامی است برای هستی هستندگان به طور کلی. کین یعنی بیزاری اراده از زمان و «آنچه بوده».

218- فکرکردن تابع آنی است که بنا است به آن اندیشیده شود و آن همان هستی است و تنها تا آن‌جا که وی وابسته‌ی هستی است، باب تفکرش نیز برای ورود اندیشیده‌های پیشین متفکران باز می‌تواند بود.

219- نیچه می‌گوید: «کین، بیزاری از زمان و آنچه بوده‌ی زمان است» می‌باشد و آن همان سپری‌شدن و درگذشتن زمان است.

223- و حتی نیچه در تعریف و تحدید ذات کین از «زمان» نام می‌برد. تصور وی از عنوان «زمان» آنی است که امر زمانمند را امر

زمانمند می‌گرداند، امر زمانمند، همان امرِ سپری‌شونده است و سپری‌شدن همچون توالی «اکنون» از «نه هنوز اکنون» به «نه دیگر اکنون» است و زمان، تنها وقتی می‌تواند سپری گردد که در حین سپری‌گشتنِ خود، یکسره برقرار و پافشار ماند.

225- در تمامی متافیزیک چیزی اساسی نااندیشیده مانده که آن بنیاد خودِ متافیزیک است، تا زمانی که به شیوه‌ی متافیزیک می‌اندیشیم هنوز اندیشه نمی‌کنیم... زمان به منزله‌ی چیزی چون هستنده متصور می‌گردد.

227- چیست آنچه در زمان، حاضر است. آنچه در زمان کنونی است همان فقط «اکنون» است. امر آینده، همان «نه هنوز اکنون» است و امر گذشته، همان «نه دیگر اکنون» است. هستان، یعنی آنچه در زمان، حاضر است.

227- این‌گونه محاسبه‌ی زمان با یکدهم ثانیه از لحظه‌ای آغاز شد که انسان به ناگهان در این ناآرامی افتاد که دیگر وقت ندارد. این لحظه‌ی آغازِ عصر جدید است.

228- تفسیر خاصی از هستی همچون حضور، ذاتِ زمان به این صورت را به میان آورد و در سراسر متافیزیک، هستی به معنای حضور و اکنون بوده و هستنده در هستی‌اش مستقل از زمان است. آنچه گذرا است نمی‌تواند بنیاد آنچه جاودانه است، باشد.

229- اما در مورد تعیین و توصیف هستی در مقام حضور، حتی در مقام حضورِ حاضر، امر، دایر بر چیست؟ به سبب آن زمان همچون گذر متصور می‌گردد، که در هستی نسبت به حال حاضر در حقیقت نسبت به گونه‌ای ذاتِ زمان حاکم نیست که

با هم محل پرسش و در نهایت محل شک واقع شود. آیا این امر نشان از آن ندارد که در درونی‌ترین کنه آنچه تعریف رهنمای تمامی متافیزیک غرب به شمار می‌آید، یعنی در ذات هستی، چیزی ذاتی و اساسی نااندیشیده مانده است؟ متافیزیک به این امر نااندیشیده متکی است.

230- کین به نزد نیچه، بیزاری اراده از زمان است. یعنی کین، بیزاری اراده از گذشتن است و گذشته‌ی آن... بیزاری کین، بیزاری از زمان است از آن‌رو که زمان باعث می‌شود همه‌چیز در «آنچه بوده» مستحیل شود و بدین‌سان گذر، بگذرد و سپری گردد.

230- رهایی از کین، آزادی از آن چیزی است که برای خواست ناملایم است. بدین‌سان اراده سرانجام برای نخستین‌بار اراده می‌تواند بود.

231- اراده وقتی از آنچه ناملایم است آزاد می‌گردد که همچون اراده آزاد گردد. این بدین معنا است که اراده باید برای رفتن به سوی گذشت زمان آزاد گردد، لیکن برای آن‌سان رفتنی که از اراده واپس نمی‌کشد، بل به سوی آن باز می‌گردد و در حین این بازگشت، امر رفته را نیز باز می‌آورد. اراده آن‌گاه که همواره از همه‌چیز چیزی جز این رفت و آمد، چیزی جز این رفتن و بازآمدن نمی‌خواهد، از بیزاری از زمان، از بیزاری از گذشته‌ی صرف آزاد می‌گردد. اراده به شرطی از امر ناملایمی که در «آنچه بوده‌ی» زمان است آزاد می‌گردد که خواهان بازگشت مدام هر «آنچه بوده» ای باشد. اراده آن‌گاه از بیزاری رها می‌گردد که خواهان بازگشت مدام امر همسان

یا همان باشد. بدین‌سان اراده خواهان جاودانگی خواسته‌ی خویش است. اراده خواهان جاودانگی خویش است. اراده، هستی سرآغازین است. مولود برین این هستی سرآغازین، جاودانگی است. سرآغاز هستی هستندگان اراده است در مقام خواستِ جاویدانِ برگردنده‌ی بازگشت جاویدانه‌ی همان. بازگشت جاودانه‌ی همان، پیروزی برین متافیزیک اراده است که جاودانه، خواهان خواست خویش است - که این رهایی از کین است - .

232- اگر چنین است که توبه از طریق پیوند با بخشایش گناه و تنها از این طریق می‌تواند امر گذشته را بازپس خواهد، پس همین بازپس‌خواهی توبه وقتی از سویه‌ی تفکر متصور می‌گردد به نحو متافیزیکی تعیین و مشخص می‌گردد و تنها به نحو متافیزیکی، یعنی تنها از طریق رابطه‌اش با اراده‌ی جاودانه‌ی خدای نجات‌بخش، امکان‌پذیر است.

233- انسان فراگذارنده به سوی اراده‌ای می‌رود که خواهان بازگشتِ جاودانه‌ی همان است، به سوی اراده‌ای که در مقام این اراده‌ی هستی آغازین همه‌ی هستندگان است - این پلی است برای رهایی از کین به سوی جایی که دیگر جایی برای کین همچون بیزاری از آنی که صرفاً گذران است نمی‌تواند بود - .

233- اَبَرانسان از انسانِ کنونی فرا می‌گذرد و در این حین به نسبت با آن هستی وارد می‌شود که همچون اراده‌ی بازگشتِ جاودانه، همان جاودانه‌ی خودِ خویش را خواهان است و نه چیزی جز آن - زرتشت آموزگار بازگشتِ جاودانه‌ی همان است و آموزه‌ی رجعت را بشارت می‌دهد که همه‌چیز باز می‌گردد - زرتشت در آن واحد دو آموزه‌ی اَبَرانسان و بازگشتِ

جاودانه را می‌آموزد که به حسب ذات‌شان به هم تعلق دارند؛ هستی‌هستندگان و نسبت آن با ذات انسان.

234- باید آموزه‌ی نیچه در باب بازگشت جاودانه‌ی همان و ابرانسان را به لحاظ نسبت انسان با ذات انسان، بازاندیشیم تا به این دو آموزه از حیث بنیاد واحد و پرسش‌انگیزشان بتوانیم اندیشید. تنها از این مبدأ به این امر کاملاً پی می‌توانیم برد که متافیزیکی‌بودن تفسیر نیچه از ذات کین به چه معنا است. ذات کین همچون اراده و همچون بیزاری از گذشت زمان، در پرتو اراده همچون هستی سرآغازین، به اندیشه در می‌آید.

235- آیا اندیشه‌ی بازگشت جاودانه‌ی همان، و آیا خود این بازگشت به خودی خود رهایی از کین را به‌بار خواهد آورد؟

236- نیچه می‌گوید: «ما سنگین‌ترین اندیشه را آفریدیم، اکنون بیایید موجودی بیافرینیم که این اندیشه برای او سبک و فرخ‌پی باشد».

237- در اندیشه‌ی بازگشت جاودانه‌ی همان، نیچه به آنی می‌اندیشد که شیلینگ در باره‌اش گفته: هستی سرآغازین همچون اراده باشد.

238- تمامی تفکر، که همان نسبت به هستی باشد، هنوز دشوار مانده... هستی‌هستندگان، ظاهرترین چیز است، ولی با این‌همه ما بنا به عادت خود آن را اصلاً نمی‌بینیم و اگر ببینیم تنها با مشقت می‌بینیم.

242- چه طلب می‌شود از ما برای آن‌که هربار که فکر می‌کنیم، حق تفکر را اداء کنیم؟

242- چیست آنی که ما را به فکرکردن فرا می‌خواند به نحوی که گویی به ما فرمان فکرکردن می‌دهد؟ چیست آنی که ما را منادی به تفکر است؟

245- اگر پرسش «چه باشد آنچه خوانندش تفکر» پُرسای آنی باشد که قبل از هرچیز ما را مشیر به تفکر است، پس ما از چنین چیزی پرسش می‌کنیم که بر ما می‌رود، چون آن چیز ما را به سوی ذات‌مان فرا می‌خواند. ما در پرسش «چه باشد آنچه خوانندش تفکر» خود آنی هستیم که بی‌واسطه به او خطاب می‌شود. ما در متن یعنی در بافت این پرسش وجود داریم. آن پرسش، پیشاپیش ما را به درون آنچه محل پرسش است، کشیده است. ما به معنای دقیق کلمه از طریق این پرسش در پرسش، نهشته شده‌ایم، مثل صاعقه آن پرسش ما را می‌زند. و این مسئله‌ای متعلق به علمی با ابژه‌ای نیست... این پرسش به ذات ما رخصت دستیافت به تفکر می‌دهد تا این ذات، در تفکر مأوای گیرد.

254- پرسش این است: «تفکر ما را به چه می‌خواند؟» چه چیزی ما را به آن فرا می‌خواند که فکر کنیم و بدین‌سان در مقام متفکر، آنی باشیم که هستیم؟

254- آنچه به این طریق ما را به درون تفکر می‌خواند، احتمالاً تنها آن‌جا می‌تواند چنین کند که خود در مقام نادی و فراخوانده‌ی از پیش خود به تفکر نیاز دارد... چه آنچه فراخوانده‌ی ماست، خود بنا به ذاتش مشتاق آن است که در باره‌اش تفکر شود... و به یاری تفکر

تیمار گردد و ایمن ماند. آنچه ما را به فکرکردن فرا می‌خواند آنی را که برای فکرکردن است به ما می‌دهد. ما آنی را که آنچه را برای اندیشیدن است به ما می‌دهد؛ امر اندیشه‌انگیز می‌نامیم.

254- آنچه این امر برای فکرکردن می‌دهد، آنچه را به ما عطا می‌کند، چیزی کم‌تر از خودش نیست. خودش که ما را به درآمدن به ساحتِ تفکر می‌خواند.

254- پرسش، پرسای آنی است که به معنای یادشده، طالب و مشتاق اندیشیده‌شدن است، آنی که نه فقط چیزی از جمله خودش را برای فکرکردن می‌دهد، بل نخست تفکر را به ما می‌بخشد. تفکر را در مقام آنچه ذات ما را تعیین می‌کند، به ما می‌سپرد و بدین‌سان نخستین‌بار ما را از آن تفکر می‌کند.

261- این پرسش بدین‌سان در گوش‌مان می‌آید: چیست آنی که ما را به فکرکردن می‌خواند؟ و البته به این معنا که ما را نخست به تفکر ره می‌نماید و بدین‌سان به هسته‌ی ذات بما هو ذاتِ خودمان می‌سپارد که «می‌هستد» و می‌داند مادام که فکر می‌کند.

262- اما تا آنجایی که امر فراخواننده نه فقط جسته‌گریخته، بل از بن و بومش خودخواهان اندیشیده‌شدن است، از کجا فراخوانش می‌تواند به تفکر درآید جز آنچه از پیش خود نیازمند تفکر باشد؟ آنچه ما را به تفکر می‌خواند، آنچه ما را خطاب می‌کند که فکر کنیم، برای خودش خواسته و داعیه‌ی تفکر دارد، زیرا در خود و از خود برای فکرکردن داده می‌شود.

262- آنچه بدین‌سان برای فکرکردن داده می‌شود، همانی است که ما اندیشه‌انگیزترین‌اش می‌نامیم. آنچه برای فکرکردن داده می‌شود، تنها آنی نیست که همواره برای اندیشیده‌شدن باقی می‌ماند، بل به معنای دامن‌گسترتر و تعیین‌کننده‌تر، آنی است که تفکر را همچون آنچه ذات ما را تعیین می‌کند، به ما وامی‌سپرد.

263- اندیشه‌انگیزترین امر به آن معنای سرآغازین برای اندیشیدن داده می‌شود که اندیشیدن را به ما وامی‌گذارد. این عطیه که اندیشه‌انگیزترین امر را بر ما عطا می‌کند، کابینِ راستینی است که خود را در ذات ما نهان می‌دارد.

263- دو چیز ما را به فکرکردن می‌خواند؛ یکی آنچه عطیه‌ی این کابین به ما عطا می‌کند و دیگر خودمان که ذاتمان نهشته در آن است که خود از موهبتِ این کابین برخوردار است. ما تنها تا آنجا دارای توان تفکر هستیم که از موهبتِ اندیشه‌انگیزترین امر برخوردار می‌باشیم و آنچه همواره در هر زمان مشتاقِ اندیشیده‌شدن است، به ما عطا شده است.

266- به یاری این زبان نخنماشده هرکس می‌تواند در باره‌ی هرچیزی سخن بگوید.

266- شعر و تفکر فی‌نفسه آغازین، ذاتی و از همین‌رو در عین حال، واپسین سخن هستند که زبان از دهان آدمی در بیانش می‌آورد.

267- از آنجا که تفکر به نحو شعر از کلمات استفاده نمی‌کند، بلکه کلمات را می‌گویند، پس همین‌که ره‌سپارِ راهی از راه‌های تفکر می‌شویم،

پیشاپیش وادار شده‌ایم که مخصوصاً به گفتِ کلمات توجه کنیم.

269- کلمات، الفاظ نیستند... کلمات، چاه را مانند که با گفتِ کلمات، ژرفکاو می‌شوند. کلمات، چاه‌هایی را مانند که هر دم از نو باید آن‌ها را یافت و حفرشان کرد.

275- با کلماتِ «تفکر» و «فکرت» چه چیز وارد زبان شده است. باید به تاریخ زبان رجوع کنیم.

282- تفکر نیازمند «تذکر» و «یاد» است.

284- «ذکر»، عاملِ باقی‌ماندن در جوار مذکور است.

286- در «شکر» دلِ انسان به آنچه دارد و به آنچه هست، می‌اندیشد.

287- ما از کلماتِ «تفکر»، «فکرت»، «یاد» و «سپاس» وقتی به صورت آغازین فهمیده شوند، رهنمودی برمی‌گیریم و خواهیم کوشید آنچه را کلمه‌ی تفکر در بیان غنی‌ترین‌اش می‌گوید، آزادانه در معرض بحث نهیم. این به سبب نظر به منظری گشوده است که ما را در بر گرفته. زیرا وقتی سپاس می‌داریم چیزی را سپاس می‌داریم و وقتی تفکر می‌کنیم به چیزی تفکر می‌کنیم.

288- آنچه باید از برای آن شاکر و سپاسگزار باشیم، چیزی نیست که از پیش خودمان دارای آن باشیم، آن به ما داده می‌شود. این عطیه‌ها بسیارند، لیکن آن والاترین داده‌ی به راستی دائمی که برای ما می‌ماند، ذات ما است که ما چنان از موهبت آن برخوردار می‌شویم که تنها به سبب آن، آنی هستیم که هستیم، که آن تفکر است که به آنی واثق می‌گردد که برای فکرکردن داده می‌شود. آنچه از ناحیه‌ی خود گهگاه برای

فکرکردن داده می‌شود، اندیشه‌انگیزترین امر است که در کابین ذات ما آرمیده است و سپاس‌داشتن آن بر ما است. آیا نمی‌توان گفت والاترین شکر، فکر است؟ و عمیق‌ترین ناسپاسی، بی‌فکری؟ پس سپاس اصیل آن است که فکر کنیم به آنی که اصلاً برای فکرکردن داده می‌شود.

289- تا آن‌جا که به اندیشه‌انگیزترین امر فکر می‌کنیم، اصلاً شکر می‌کنیم و ساکن ساحتی هستیم که همه‌ی ذکر و فکر در آن مجتمع می‌گردد. جمعیت ذکر و فکر درباره‌ی آنچه باید اندیشیده شود چیزی است که ما آن را «یاد» می‌نامیم.

292- این امکان هست که آنچه بر ما دست می‌ساید، یا با ما پیوند دارد و ما در بند آنیم تا آن‌جا که انسان‌بودن خود را محقق می‌کنیم، نیازمند آن نباشد که دائماً و مخصوصاً توسط ما متصور گردد. اما چنین چیزی در هر حال پیشاپیش بر ما و به سوی ما مجتمع و فراهم آمده است.

294- آنی که گهگاه برای فکرکردن به ما داده می‌شود، اندیشه‌انگیزترین امر است. آنچه اندیشه‌انگیزترین امر می‌دهد، یعنی عطیه‌ی آن را ما از طریق فکرکردن به آن، پذیرا می‌گردیم بدین نمط خود را در حال تفکر به اندیشه‌انگیزترین امر نگه می‌داریم.

294- ما متفکرانه اندیشه‌انگیزترین امر را به «یاد» می‌سپاریم، بدین‌سان متفکرانه آنی را به «یاد» می‌سپاریم که به خاطر تفکر، یعنی کابین ذاتمان، شکر و سپاس‌داشت آن بر ما است. ما شکر می‌گذاریم تا آن‌جا که به اندیشه‌انگیزترین امری می‌اندیشیم. ما فکر خود

را در باب آنچه باید اندیشیده شود، به اندیشه‌انگیزترین می‌دهیم... وقتی به اندیشه‌انگیزترین امر می‌اندیشیم، که اندیشه‌انگیزترین امر، خود را برای اندیشیدن به ما می‌دهد و «شکر» در اینجا پیش‌بازرفتن به سوی آنی است که برای فکرکردن به ما داده می‌شود تا رخصت دهیم تا همان‌گونه که در ذاتش هست، بماند.

298- برای آن‌که به انسان نه همچون موجود زنده، بل همچون مورد انسانی بیندیشیم، قبل از هرچیز باید به این امر توجه کنیم که انسان آن موجود یا ذاتی است که از طریق نشان‌دادن آنچه هست، ذات خود را هست می‌کند و با این نشانه‌هستندگان همچون هستندگان آشکار می‌شوند... انسان آن موجودی است که هست از آن رو که «هستی» را نشان می‌دهد و به همین سبب او تنها تا آن‌جا می‌تواند خود باشد که هم‌اره و هرجا با هستندگان نسبت دارد.

301- یاد، در معنای فکر و ذکر انسانی، سکنی در آنی دارد که هر آنچه را برای فکرکردن داده می‌شود، ایمن دارد. ما این ایمن‌داری را صیانت می‌نامیم... صیانت، اندیشه‌انگیزترین امر و راه و روش آن است که از ناحیه‌ی آن و در آن اندیشه‌انگیزترین امر، خود را می‌دهد و خود را هر دم از نو برای اندیشیده‌شدن می‌دهد. یاد، همچون ذکر و فکر در باره‌ی امر اندیشیدنی مبتنی است بر صیانت اندیشه‌انگیزترین امر. صیانت، بنیاد ذاتی یاد است.

302- انسان تنها در صیانت آنچه خود را برای فکرکردن می‌دهد، سکنی می‌گزیند. انسان مقام امن

را ایجاد نمی‌کند، تنها امر صیانت‌کننده می‌تواند صیانت کند و نگه‌دار باشد، آنی را که برای اندیشیدن است.

302- صیانت‌کننده بدین نحو که مکتوم می‌دارد و هم‌زمان از خطر ایمن می‌دارد، صیانت می‌کند. صیانت، امر اندیشیدنی را از چه خطری ایمن می‌دارد؟ از فراموش‌گشتگی...

302- تاریخ غرب نه از اندیشیدن به اندیشه‌انگیزترین امر، بل از آن‌جا شروع می‌شود که این تفکر می‌گذارد تا اندیشه‌انگیزترین امر در نسیان ماند. بدین‌سان تفکر غرب از غفلتی شروع شده است. لذا در فراموشی، گونه‌ای خلل و در نتیجه امری منفی می‌بینیم.

303- «آغاز» خود را در «شروع» مکتوم می‌دارد.

303- آنچه بنا است اندیشیده شود، در عین همه‌چیز، به نحوی نزدیک است.

303- تفکر بر «ذکر» و «فکر» و «شکر» و «سپاس» و بالاخره به «یاد» دلالت دارد.

304- زبان، کارافزار نیست؛ زبان، زبان است. ویژگی جملاتی از این‌گونه آن است که هیچ‌چیزی نمی‌گویند و در عین حال با نهایت قاطعیت، تفکر را به موضوع‌اش مقید و مشروط می‌کنند.

304- آنچه کلمه‌ی «تفکر» به آن می‌خواند از ناحیه‌ی فراخوانی دیگر - به غیر از زبان گفتار- تعیین می‌گردد.

305- آیا تواند بود که منطق، خود آن فراخوانشی باشد که ما را به فکرکردن می‌خواند؟ یا آیا منطق، نیز خود تابع آن فراخوانش است؟ چه هست آنی که ما را به فکرکردن می‌خواند؟

307- منطق در مقام آموزه‌ی لوگوس، تفکر را به منزله‌ی فراگفتِ چیزی درباره‌ی چیزی می‌گیرد. مطابقِ منطق، چنین قولی ویژگی ذاتی تفکر است - در منطق، گزاره برای آن‌که ممکن گردد باید از بدو امر از تناقض خودداری کند- تنها از آن رو که تفکر همچون لوگوس، همچون قول، تعیین و تعریف می‌شود. اصل تناقض می‌تواند نقش خود را به عنوان قاعده‌ی فکر بازی کند. ولی اگر بخواهد روالِ فکری دیگری در میان آید، تغییر روال فکر، تنها منوط به نحوی دگرگونی لوگوس است. بنابراین، این دگرگونی لگین لوگوس یا گفتنِ گفتار در دیالوگ بالیده و شکفته می‌شود. لوگیگ یا منطق می‌شود دیالکتیک. برای لوگوس در شکل عادی یک گزاره، هرگز بی‌ابهام یا تک‌دلالتی نیست. گزاره‌ی «خدا مطلق است» یا به معنای تنها، خدا مطلق است می‌باشد و حکایت از آن دارد که خبر دهد بدانید خدایی که می‌شناسید مطلق است. یا به آن معنا است که مطلق فقط خدا است و نه چیز دیگر. این گزاره‌ی لوگوسی است در معنایی که وصفش کردیم. حال آیا ابهام گفتار، نهشته در امر منطقی است؟ یا امر منطقی لوگوس یا منطق نطق و همراه با آن، خودِ لوگوس در جای دیگر بنیان دارد؟

309- به آسانی می‌توان دید هر دیالکتیکی فی حدّ ذاته منطق است... در دیالکتیک نیز تفکر بر حسب گزاره، بر حسب لوگوس تعیین و تعریف می‌شود. لیکن آن‌جا که تفکر با اموری مواجه می‌شود که دیگر منطقاً نمی‌توان آن‌ها را دریافت، امورِ فرامنطقی به‌شمار می‌آیند.

311- تفکر، تذکر است. اما تذکر غیر از احضارِ زودگذرِ امر رفته است. تذکر به آنچه هم آن بر ما می‌رود، می‌اندیشد.

312- چیست آنی که ما را منادیِ تفکر است و تفکر را به ما می‌سپرد؟

316- تفکر، تنها آن‌گاه می‌تواند خود را با مراجعِ اعتبار و قاعده‌گذار همسان سازد که اصلاً فی‌نفسه فراخوانده شده و إحاله‌شده به آنی باشد که بناست اندیشیده شود... تفکر بما هو تفکر، ذاتاً نوعی فراخوانش است... و سپس کلمه‌ی «تفکر» ما را به حیطه‌ی ذاتی «یاد» و «ذکر» و «دعا» و «شکر» یا «سپاس» ره می‌نماید.

320- کدام است آن فراخوانی که ما را به تفکر به معنایِ لوگوسِ اظهارکننده‌ی گزاره ره نموده است و هنوز ره می‌نماید؟

322- تا خود را بر فراخوانش، گسترده نسازیم و پرسان‌پرسان به سوی فراخوانش راهی راه نشویم، همچنان در برابر تقدیراتمان کور می‌مانیم.

328- تفکر، خود یکی راه است. ما به این راه جواب موافق می‌دهیم. تنها بدان‌سان که در راه مانیم... گام‌هایی برداریم که راه، تنها به مدد آنهاست که راه می‌شود.

328- راهِ تفکر، نه چون جاده‌ای بارها پیموده شده، از جایی به جایی کشیده می‌شود، نه اصلاً فی‌نفسه در جایی قرار دارد. رفتن در این‌جا به معنای پرسش‌گریِ متفکرانه است. این «راه» افتادن یعنی به راه، رخصتِ پیش‌آمدن دادن.

329- تفکر، تنها با پیشرویِ پرسش‌گرانه راه خود را بنا می‌نهد... راهِ بنانهاده پشت سر

نمی‌ماند، بل در درون گام بعدی نهاده می‌شود و این خود، اقدامی مقدم برای قدم‌های دیگر است.

330- به گفته‌ی پارمنیدس: «لازم است هم گفتن و هم اندیشیدن که هستند هست...». این چیزی که آن را «هست» می‌نامند، در کجای موجودات است؟

334- این‌که ما «هست» را بسی سبک می‌شماریم، به هیچ‌وجه گواهی بر این امر نیست که خود «هست» و آنچه «هست» می‌نامند، وزنی که مشکل بتوانیم سنجید، در خود نداشته باشد.

366- هر اشاره‌ی اولیه و اصیلی گویای امری بیان‌ناشده است به نحوی که این امر بیان‌ناشده می‌ماند.

373- آنچه فراپیش‌نهشته است به هیچ‌وجه به معنای آنچه دور شده است یا آنچه در پس‌نهشته است، نیست. فراپیش‌نهشته‌ها در غایت نزدیکی به هر چیزی هستند. فراپیش‌نهشته، آنی است که پیشاپیش به نزدیک آمده است، با این‌همه ما معمولاً حضور آن را در نمی‌یابیم.

375- ذاتِ گفتار را خصوصیات نشانه‌ای الفاظ، تعیین نمی‌کند. ذاتِ زبان را نسبتِ آنچه فراپیش قرار دارد با رخصت‌دادن به فراپیش‌قرارگرفتن، روشن می‌کند... در گفتن، زبان «می‌هستد»... ما با کلمات، آن‌سان رفتار می‌کنیم که با پوسته‌های بی‌مغز.

393- تفکر، مناسب با مضمونش فکر می‌کند. تفکر، در راهِ تفکر می‌ماند. راهِ تفکر راهی است به سوی آنچه مسئله‌انگیز و پرسش‌سزا است.

413- اجازه دهید فرض کنیم که بدون «است» بی‌مقدار و به چشم‌ناآمدنی، ما را یارای تفکر نیست.

440- در این میان این نکته را نیز آموختیم که ذات تفکر از ناحیه‌ی آنی تعیین می‌گردد که برای اندیشیدن داده می‌شود، از ناحیه‌ی حضورِ امرِ حاضر، از ناحیه‌ی هستی‌هستندگان. تفکر، تازه وقتی تفکر است که ذکر و فکرش ناظر بر - موجودِ هستنده، هستنده‌ی موجود- باشد یعنی ناظر بر امری گردد که این کلمه به درستی، یعنی خاموش و ناگفته آن را می‌نهد. این امرِ دو وجهی هستندگان و هستی است. این دو وجهی‌بودن، آنی است که به‌راستی برای اندیشیده‌شدن داده می‌شود. آنچه بدین‌سان خود را می‌دهد، دهش پرسش‌سزاترین امر است. آیا تفکر قادر است این دهش را دریافت کند؟ یا به دیگر سخن به آن دل نهد تا آن را به قولی از سخن آغازین زبان بسپرد؟